اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 یك مقداری خب می‌خوانیم اما چند نكته بود كه می‌خواستم خدمت رفقا بگویم. حالا ان‌شاءالله می‌گذاریم دیگر این را برای فردا. البته این‌جا تتمه همان مطالب قبل است. تا می‌رسد به" تأویل بعض". مطلب جدیدی نیست. حالا مقداری به عنوان مقدمه برای بحث فردا عرض كنم، در مسئله افلاطون، و مثل افلاطونی، آن‌طوری كه كلام مرحوم آخوند در توضیح این مسئله بود، به این قضیه می‌شود مطلب را مستند كرد كه تمام حقائق كلیه، كه این‌ها جنبه علّی دارند نسبت به انواع موجوده در خارج، این حقائق كلیه، هركدام یك صورتی هستند از ظهور پروردگار كه به مصادیق مختلفه این‌ها در می‌آیند و قرار می‌گیرند.

 و این صورت، همان صورتی است كه آن نوع خاص، از آن صورت نشأت می‌گیرد. در واقع می‌توانیم بگوییم كه آن عین ثابتی را كه مورد بحث و اختلاف هست، نسبت به بقائ و عدم بقائش و بزرگان در این زمینه بحث كرده‌اند در كتب خودشان در كیفیت فناء ذاتی، كه بعضی قائل به بقاء آن عین ثابت بودند و در نتیجه فناء ذاتی را دیگر نمی‌توانستند اثبات كنند. چون با وجود عین ثابت كه عبارت است از حدود ماهویه یك موجود، دیگر فناء ذاتی كه از دست دادن حدود ماهوی است، معنا ندارد. بنا بر این، با احتفاظ بر عین ثابت، مسئله فناء ذاتی به طور كلی از مباحث حكمت الهیه و عرفان نظری منتفی می‌شود. و اگر قائل به انتفاء عین ثابت بشویم در فناء ذاتی، این مسئله خب موجب مسائل و تبعات دیگری خواهد شد. كه آن‌ها هم جای صحبت دارد. مثلا از بین رفتن و امحاء یك حقیقت و هویت خارجی، و احیاء و خلق و یا إبداع خلق جدید. زیرا فناء آن عین، و بقاء عین دیگر، اقتضاء تجدید عین ثابت دیگری را می‌كند. خب این هم از اشكالی است كه نسبت به آن مسئله از این نقطه نظر وارد می‌شد.

 اما اگر این قضیه عین ثابت، به عنوان یك واقعیتی كه آن واقعیت ـ همانطوری كه عرض كردیم، ـ در عین وجود خود، حیثیت فناء ذاتی را در بر دارد. و این حیثیت فناء ذاتی مانند حیثیت فناء ذاتی همه موجودات است. و فقط اختصاص به انسان ندارد. و بر این مسئله هم ادله شهودی و قلبی و هم روایات و آیات قرآن و هم آن حجج حكمیه نسبت به این مسئله به خوبی می‌توانند از عهده بر بیایند. كه همه اشیاء در عین ثبوت خودشان، و تحقق خودشان، و همان هویت خارجی خودشان، در همان لحظه، و در همان وقت، این‌ها متحقق به فناء ذاتی هستند!

 اگر ما، قائل بشویم بر این‌كه در مسئله عین ثابت اشكال است، و فناء فعل، و فناء صفت را ما در اینجا جائز بشماریم، این اشكال در خود آن‌جا هم خواهد آمد. زیرا در مسئله فناءِ فعل، یا فناء صفت ـ این مسئله خیلی جای تأمل دارد ـ در مسئله فناء فعل یا فناء صفت، در این‌جا اثبات موجودیت برای یك ظهور و برای یك مظهر شده است! و در عین اثبات موجودیت برای آن فعل، در این حال، آن ماهیت آن فعل خارجی، از آن حدود و قیودی كه برای آن فعل تشكیل شده است، برداشته می‌شود و صرف هویت خارجی باقی می‌ماند. هویت خارجی‌ای كه قابل از بین رفتن نیست!

 افرادی كه قائل به فناء ذاتی هستند، نفس آن هویت خارجی را كه مضمحل و معدوم و منتفی نمی‌دانند. آن شخصی كه دارای خصوصیت و اتّصاف به فناء ذاتی است، اینطور نیست كه به محض این‌كه به فناء رسید، دیگر شما او را نبینید! تا به حال در مقابل شما نشسته، ولی همین كه الآن تجلی به او شده، فَلَمَّا تَجَلَّة رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکا وَ خَرَّ مُوسة صَعِقاً، وقتی كه این تجلی می‌شود، اینطور نیست كه از بین برود و شما دیگر چیزی را نبینید. جَعَلَهُ دَکا وَ خَرَّ مُوسة صَعِقاً، معنایش این نیست كه آن كوه یك مرتبه تكه تكه شد، و هر سنگش یك جا رفت!

 این تجلی به معنای انكشاف حقیقت ولائی آن مشیت پروردگار است بر همه موجودات، به نحوی كه حقیقت وعنت الوجوه للحی القیوم و قد خاب من حمل ظلما در اینجا روشن می‌شود. تجلی برای جبل، این نیست كه جبل فرض بكنید كه تكه تكه بشود. كوه دماوند كه الآن در اینجا به این عظمت است، وقتی كه تجلی بشود، تمام سنگ‌ها همه پراكنده بشوند و شما یك زمین مسطح ببینید. اینطور نیست! آن عظمتی كه شما الآن برای كوهِ دماوند را قائل هستید، وقتی كه تجلی به آن كوه می‌شود، یعنی تجلی به قلب شما شده است! وقتی آن تجلی بشود، خواهید دید كه آن كوه معدوم است و غیر از آن نمائی كه برای شما تا به حال در ذهنتان و در قلبتان تصویر داشتید، هیچ هویت خارجی نداشته. لذا در همان وقت تجلی هم شما می‌توانید از كوه دماوند بالا بروید. در حین بالا رفتن از كوه دماوند این تجلی بشود و این حقیقت برای شما تجلی پیدا بكند. این یك نكته‌ای است بسیار مهم در تبدل آسمان و زمین كه در بحث معاد صحبتش شده كه چطور این ارض غیر أرض خواهد شد و سماوات تمام این‌ها به شكل دیگری خواهد آمد! و زمین و زمان صورت دیگری پیدا خواهد كرد! این‌ها همه‌اش به حقیقت علمیه خود انسان بر می‌گردد! پس شخصی كه فانی هست، اینطور نیست كه شما تا وقتی كه دارید با او صحبت می‌كنید و هنوز در عالم كثرت است، این عین ثابتش باقی است و روح و نفسش باقی است و دارد با شما تكلم می‌كند. همین كه یك پله از این حقیقت كثرتی و این واقعیت خارجی كثرتی پا بالاتر نهاد، و به سوی فناء ذاتی تبدل پیدا كرد، شما دیگر در مقابل خود كسی را نمی‌بینید كه با او صحبت كنید. این غلط است! رسول خدا در عین فناء ذاتی، وجود خارجی داشت. راه می‌رفت و صحبت می‌كرد و غذا می‌خورد و می‌خوابید و بلند می‌شد و نماز می‌خواند و سایر برنامه‌ها و كارهای خودش را انجام می‌داد. درست شد؟

 پس بنا بر این، این مسئله فناء ذاتی هنوز آن طور كه باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته. و خیلی‌ها اصلا تصورشان یك تصور دیگری است. خب آن‌ها كه البته اطلاعی از فلسفه ندارند و هیچ نمی‌فهمند، مثل این‌هایی كه یك صفحه فلسفه و عرفان نخوانده‌اند و می‌آیند همه را كافر و مرتدّ و این‌ها قرار می‌دهند. خب بابا برو بخوان و بعد بیا! انقدر حرف زیادی نزن. خب به آن‌ها كه كاری نداریم.

 اما آن‌هایی كه واقعا اهل فلسفه هستند، آن‌ها هم در مسئله فناء ذاتی قضیه برای ایشان آسان نیست. مسئله یك مسئله‌ای‌ست كه بر می‌گردد به ادراك شهودی. یعنی هرچه ما این مطالب را بخوانیم و بحث كنیم تا وقتی كه این حقیقت مسئله ملموس نشود، خود بنده هم عرض می‌كنم به همین كیفیت منتها حسن قضیه در این است كه بنده از آثار و خصوصیات و تجربیاتی كه با این بزرگان داشتم، تا حدودی می‌توانم بگویم كه به این كیفیت قابل تصویر است. ولی نه این‌كه به این نحوه و به این راحتی باشد. در جای دیگر هم همانطوری كه بنده عرض كردم هیچ مسئله عرفان نظری نیست، الّا این‌كه در فلسفه می‌تواند برای او دلیل پیدا كرد. و این‌كه می‌گویند فلسفه نمی‌تواند راه به مسائل عرفان ببرد به نظر بنده قابل قبول نیست!!

 فلسفه حقیقتی و واقعیتی جز پرده برداری و انكشاف حقائق خارجی ندارد. و آن حقیقت خارجی قابل تغییر و تبدل نیست كه در یك مرتبه بتوان با مبانی عرفان نظری و شهود آن را به اثبات رساند، و در همان مرتبه دیگر، با مسائل و مبانی عقلانی نتوان آن را به منصه ظهور رساند. نه، اگر از واقعیت خارجی بدون جهت اعتبار صحبت می‌شود، فلسفه در آن‌جا راه دارد. و اگر مبحث، مبحثِ اعتبار است، كه اصلا نه عرفان و نه مبانی حكمت در آن‌جا نمی‌توانند اظهار نظری كنند و بحث می‌رود در عالم اعتبارات.

 خب صحبت در اینجا این است كه كسی كه قائل به فناء هست، فناء در همه مراتب را باید قائل باشد. فناء در فعل، فناء در صفت، فناء در اسم كه همان جنبه ذات آن قضیه است. یا این‌كه حالا به یك عبارت، ما فناء در اسم را باز از فناء در ذات برایش یك افتراقی قائل بشویم. این خیلی چیز نیست، این قلیل المؤنه است در این مسئله.

 علی كلّ حال، در قضیه فناء در فعل، یا فناء در اسم كه این قابل قبول برای همه أعاظم و بزرگان هست، در آنجا مبحث هم به این كیفیت و اشكال قابل طرح است كه اگر فعل را شما یك فعل معدوم می‌دانید و بعد قائل به فناء هستید، كه چیزی در اینجا فانی نشده كه بخواهید راجعش بحث از فناء و غیر فناء بكنید.

 اگر برای شیء، یك هویت خارجی قائل هستید كه عبارت از فعل باشد، چگونه با وجود حفظ حدودِ آن هویت خارجی قائل به فناء هستید؟

 فناء عبارت است از برداشتن حدود و برداشتن ماهیت. الآن فرض بكنید كه شما یك چایی تلخ و داغ در جلوی شما هست خب از این طرف هم یك حبه قند در اینجا گذاشته‌اید، كی این حبّه قند فانی می‌شود؟ الآن هم چایی برای خودش یك هویت دارد، می‌خواهید بخورید می‌بینید لبتان را می‌سوزاند، تلخ است، و خب عادتی به چایی تلخ ندارید، باید شیرین كنید، از آنطرف قند در اینجا دارای یك هویت خارجی است، سفید است، مكعب است، دارای وزن است، دو گرم، سه گرم، چند گرم وزن این قند است. این فناء وقتی برای این قند حاصل می‌شود، كه این را شما بردارید و بعد در اینجا بیندازید. تازه این در اینجا فناء اصلی نیست. زیرا كه حقیقت خود را به شكل دیگری حفظ كرده. چایی شیرین شده. بحث فناء این است كه حتی شما وقتی قند را در این استكان چایی بریزید، شیرینی هم باقی نماند. آنوقت این فناء واقعی تحقق پیدا كرده. حتی شما یك قطره آب را هم كه اضافه كنید به این چایی، باز در اینجا آن فناء انجام نشده. این چایی به اضافه قطره آب شده. در حالی كه بحث ما در فناء این است كه هیچ اثری از آن شیء محدود در اینجا باقی نماند!

 پس بنا بر این اشكال در جای خودش باقی است. اشاره هم كرده‌ام بنده در همان مباحث قبلی كه در آن عینیت ماهیت با وجود، ـ اگر خاطر رفقا باشد ـ چون بحث ما در ماهیت، با تعریفی كه سایر افراد می‌كنند، تفاوت داشت سایر افراد ماهیت را امر عدمی می‌دانند و حقیقت را اختصاص به وجود؛ ولیكن ـ عرض بنده این بود كه ماهیت عین الوجود است، نه این‌كه امر عدمی است! امر عدمی یعنی، نیست. الآن بعضی‌ها در اینجا نیستند. نیستند. نمی‌توانیم بگوییم هستند و وجودشان نیست ولی ماهیتشان هست! خب ماهیت چیزی نیست كه باشد و نباشد. بعضی‌ها نیستند، و وقتی نیستند، نیستند دیگر، حالا صحبت از ـ فرض بكنید كه ـ حضورشان آنجا و اینجا كردن دیگر معنا ندارد. شخص وقتی كه آمد حالا هست، نیست دیگر معنا ندارد. ماهیت چی است كه در عین اینكه آثاری را برای او اثبات می‌كنید، در عین حال می‌گویید امر عدمی! خب این كه نمی‌شود كار به اصطلاح دیگر ما نداریم در اینجا.

 ماهیت همان نفس الوجود است، منتها عرض ما این بود كه در وجود چه پدیده‌ای حاصل شده كه آن وجود لاحدّی و لا رسمی، و آن وجود اطلاقی كه آن وجود مختص ذات پروردگار است و حیثیت اطلاقی و لا یتنهی بر او حاكم است، آن وجود، متبدّل به یك وجود محدود می‌شود؟! فرض كنید وجود آب و وجود لیوان و فرض كنید كه این دم و دستگاه‌ها و وجود بنده و شما و این‌ها همه هم یك وجودهای محدودی است. از هركدام هم یك خاصیتی بر می‌آید. این چه تشكلی است؟ آیا خلق جدید است؟ یعنی یك وجود جدید خلق می شود؟ خب این وجود جدید از كیسه خاله كه نیامده! از همان وجود بحت و بسیط اطلاقی، این وجود در خارج هویت پیدا كرده! پس آن وجود هست، وجود اطلاقی هست، وجود بحت و بسیط هست. آن وجود بالصرافه هست. آن بسیط الحقیقه هست، متنها آن بسیط الحقیقه و آن وجود بالصرافه، همین كه می‌شود كلّ الأشیاء، یك دفعه سر و صدا بلند می‌شود! اینجاست كه یك مرتبه همه چی تغییر پیدا می‌كند. بسیط الحقیقه كل الأشیاء، نه كلّ الأشیاء خارج عن بسیطه الحقیقه. الأشیاء خارج عن بسیطه الحقیقه یعنی وجود را از خانه عمه‌شان نیاورده‌اند. همان بسیطه الحقیقه شد چی؟ شد كلّ الأشیاء. این كلّ الأشیاء یك شیء، ذات پروردگار، یك شیء، اشیائی كه ما داریم می‌بینیم. نه این‌كه ذات پروردگار جدای از آن‌ها. نه، به عنوان شیئیت.

 لذا داریم: شیء لا كالأشیاء عنوان شیء یعنی ما یشاء ما یشار. چیزی كه خواست به آن تعلق می‌گیرد، اشاره به او تعلق می‌گیرد، منتها در اینجا اشاره به یك امر خاص تعلق نمی‌گیرد، چون در خود نفس اشاره هم آن حقیقت بسیط الحقیقه‌ای و بالصرافه‌ای در آنجا خودش نهفته است. در آنجا بنده عرض كردم در مسئله ماهیت، وجود هست. این وجود شكل پیدا می‌كند. آب هست، این آب شكل پیدا می‌كند: تبدیل به یخ می‌شود. نه این كه یخ از خارج می‌آید. این حدود یخ از خارج می‌آید بر آب، ما این را بر می‌داریم با یك مهر می‌زنیم در آب، این آب می‌شود یخ؛ نه. خودِ یخ، این آب می‌شود یخ. خودش، خودش. از خارج چیزی به آن اضافه نمی‌شود خود این آب تبدیل می‌شود به بخار. خود این آب تبدیل می‌شود به برف. خود این آب تبدیل می‌شود به مایع سیال. خود شیء. یعنی چیزی چیزی جدای از او نیست. پس این ماهیت، عبارت است از نفس الوجود. نفس الوجود متشكل بشكل خاص. پس چی شد؟ چیزی خارج نیست!

 این مسئله تبدل وجود به موجود را اگر ما دقت بكنیم، اینجا به دردمان می‌خورد، به دادمان می‌رسد. یعنی همان قضیه را ببینید ما قشنگ راحت آوردیم جلو. می‌آوریم جلو، می‌آوریم جلو، همان كیفیت تصور ماهیت، و تصور عینیت او با وجود. این كیفیت تصور را، ما تحقق ببخشیم در ذهن خودمان، آن وقت مسئله فناء مثل آب خوردن حل می‌شود. یعنی این همه بحث‌های علامه و فرض كنید كه علمین و مرحوم علامه و مرحوم والد رضوان الله علیهما همه این‌ها خیلی سلیس خواهند شد. و خیلی سریع الفهم و سریع الهضم این‌ها می‌شود!

 وقتی كه بحث ـ حالا بحث از فناء ذاتی این در چیز می‌ماند. ـ این‌ها كه عرض كردم همه برای این است كه ما مثل افلاطونی را با این تقریری كه بنده عرض می‌كنم، این كیفیت مطلب را برسانیم. و الّا كلام مرحوم میرداماد نسبت به این مسئله وافی هست. با یك مختصر اختلافاتی كه حالا من عرض كردم حالا با حسن ظن بخواهیم به كلام ایشان نگاه كنیم، می‌توانیم از آن اختلافات صرف نظر كنیم.

 عبارت بنده در اینجا این بود كه: وقتی كه آن وجود متبدل به یك موجود خارجی می‌شود، چیزی اضافه نمی‌شود. هرچه هست در همان حقیقت وجود است! پیدا می‌كند. شكل. آن هنری كه الآن در یك خطاط هست، آن هنر خطاط، در درون سینه اوست و در قریحه اوست. شما وقتی در كنار او می‌نشینید، هنوز چیزی روی میز نیست. ببینید! هنوز چیزی روی میز نیست. هنوز روی صفحه چیزی نوشته نشده. درست شد؟ نوشته نشده، در اینجا وقتی كه خطاط قلم را به دست می‌گیرد، دو چیز تحقق پیدا می‌كند: مطلب اول، آن شكل و آن تركیب و آن كیفیت نقوشی كه در سینه دارد. یك خطاط وقتی كه می‌خواهد قلم به دست بگیرد و بنویسد، همینطوری علی شیر خدایی كه نمی‌آید بردارد كاغذ را اینطوری بنویسد. هان؟ خطهایی كه ما می‌نویسیم این‌ها همه علی شیر خدایی است. چیزهایی كه ما می‌كنیم، سندهایی كه ما می‌نویسیم همه علی شیر خدایی، قلم را دست می‌گیریم، وقتی كه تا آخر نوشتیم، حالا امضا هم كه كردیم نگاه می‌كنیم چی نوشته‌ایم! می‌گفت دیوانه اول حرف می‌زند و بعدش فكر می‌كند، عاقل اول فكر می‌كند بعد حرف می‌زند. ما اول حرف می‌زنیم و بعد می‌بینیم حالا چی گفتیم؟ هیچی! حالا كه زدیم همه چیز را زدیم درب و داغون كردیم: خب حالا چی بود فلانی؟ چی گفتیم؟ ـ ما خودمان را می‌گوییم‌هان! یعنی همین‌هان! یك وقت ذهن جای خوب نرود. ـ درست شد؟ اما نه، آدم عاقل اول می‌نشیند می‌بیند این حرفی كه می‌خواهد بزند چی است، چه اثراتی دارد، چه تبعاتی دارد، چه مسائلی ممكن است به وجود بیاورد، چه خرابی‌هایی ممكن است ... اوه! یك وقت خرابی‌های خیلی بزرگی كه ... صدایش در نمی‌آید، نمی‌گوید. دیوانه نه، می‌گوید، یك ساعت هم حرف می‌زند حالا می‌رود در خانه می‌نشیند: خب حالا من چی گفتم؟ چه حرفی زدم؟ حالا این حرف من چی بود؟ بعد كه خب دیگر بله ... این چیز ...

 اما آن خطاط وقتی كه می‌خواهد خط بنویسد، مثل دیوانه‌ها حرف نمی‌زند. آن چیزی كه در دلش هست، آن چیزی كه در قلبش هست، آن چیزی كه در آن قریحه‌اش هست، آن را می‌آورد خارج می‌كند. ببینید چیزی، وجودْ و تحقق پیدا نمی‌كند. یعنی ظهور آن چیزی كه در قلبش هست. آن چیزی كه در قلبش هست آن ظهور پیدا می‌كند! شما وقتی كه آن خط خطاط را دیدید، می‌گویید به به به! عجب خطاطی است! این كه می‌گویید عجب خطاطی است، خب این چه ربطی به این دارد؟ آن نقاشی كه در می‌آید یك نقش می‌كشد عین خودِ آن واقعیت خارجی، عین همان فرض كنید كه یك منظره خارجی، وقتی كه می‌كشد، می‌گویید عجب نقاشی است! عجب قریحه‌ای دارد! خب این چه ربطی به این دارد؟ این همان حقیقتی كه در دل او، در قریحه او، در ذهن او، در مغز او، همان قریحه ای كه وجود دارد، آن قریحه ظهور پیدا می‌كند. چیزی در اینجا خلق نمی‌شود. درست شد؟ هست، هست، ظهور پیدا كرد. منتها شما چشم ندارید كه آن قریحه در دل و ذهن را ببینید، مجبورید به كاغذ نگاه كنید. اگر یك شخصی چشم داشت، دیگر نیاز به نگاه كردن به كاغذ نداشت. دیگر نیاز نداشت به این كه نگاه كند این چه خطی در اینجا نوشته. نگاه به نفس او می‌كرد. این خط را در نفس او می‌دید. این خط را در مغز او و در سلیقه او و در ذهن او مشاهده می‌كرد. چیزی در اینجا اضافه نشده است. به وجود نیامده. پس در مسئله اول، ظهور بوده است. ظهور، اضافه نكرده. كشف كرده. وقتی كه شما این خط را می‌بینید،

 مرا نقاش قدرت ـ یك خطی من رفته بودم نوشته بودم كه مال آن مرحومِ ... خدا بیامرزدش ـ

بر آن نقاش قدرت آفرین باد \*\*\* كه گرد مه كشد خط هلالی

 این شعر از اشعاری است كه حضرت حافظ شیراز، رضوان الله علیه درباره امام زمان علیه السلام سروده است. بله ...

سلام الله ما كرّ اللیالی \*\*\* و جاوبت المثانی و المثالی

علی وادی الاراك و من علیها \*\*\* و دار باللوی فوق الرمال

بعد می‌آید تا می‌گوید: \*\*\* بر آن نقاش قدرت آفرین باد

كه گرد مه كشد خط هلالی \*\*\* بله، در تتمه‌اش می‌گوید:

كجا یابم وصال چون تو شاهی \*\*\* من بدنامِ رندِ لاابالی

این را می‌آید می‌گوید. كه مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند: این بر آن نقاش قدرت، یعنی از وجود امام زمان علیه السلام الآن یك هلال باقی مانده. امام زمان یك بدر كامل است، ولی آن مقدارش كه در عالم تجلی كرده، فقط چی است؟ یك هلال! یك هلال. هلال اول را شما می‌بینید، شب اول را می‌بینید چقدر نازك است. تمام بركات به خاطر همان یك هلال است. حالا ببینید این بدر اگر بخواهد طلوع كند چه خواهد شد!

 درست شد؟ آنوقت می‌گویند این‌ها سنی‌اند. سنی اند! همین! آن‌وقت می‌گویند این‌ها سنی‌اند. همین! هرچی از دهنشان در می‌آید ... شرّ و ورّ گفتند كه كاری ندارد آقا.

 آنوقت این خط را، واقعا من تماشا كردم گفتم كه این بایستی در نیمه شعبان كجا آویخته بشود. [در آنجا ... یك بنده خدا بود، خدا بیامرزدش.] درست شد؟ خب اینی كه من الآن تماشا می‌كردم و عجیب! عجیب! عجیب! این عجیب، عجیب، به آن مركب كه نمی گویم عجیب الآن. كه در قلم و جای دوات بود. به آن قلم هم كه نمی‌گویم عجیب عجیب، این قلم قلم نی است، راست می گویی شما بنویس. هان؟ شما بنویس! تا به جای" برآن"،" بیران" بنویسی! یك چیز دیگر در بیاوری! مثل این‌كه یك كسی كه بلد نیست، چاقو بدهند دستش بگویند برو عمل كن. به جای این‌كه بیاید عمل مغز كن، این پایین و بالا را تفاوت نمی‌گذارد!

 الان خیلی ها اینطورند دیگر! الآن خیلی كارهای ما اینطور است!

 به جای این‌كه با اینجایمان خیلی كار كنیم، با مسائل دیگر خلاصه سر و كار داریم. این پس به این قلم شما به به نمی‌گویید، این دست شما هم هست. این مركب هست. خب پس چرا من بلد نیستم؟ این نون بر می‌دارم می‌نویسم، همه اول و آخر هم دست بچه دیدید؟ یك بچه قلم بدهید بهش، با یك دوات. بگویید حالا بنویس. بر می‌دارد یك چیزی برای شما می‌كشد، خیلی هم كیف می‌كند! می‌گوید بابا نگاه كن چی كشیدم!

 می‌گویید: به! بارك الله! آفرین آفرین! از این كارها زیاد بكن!

 آره! خود ما، بله یك وقتی از این‌كارها می‌كردیم. مرحوم آقا یك كتابهایی داشتند. یك وقتی من داشتم یك كتاب منتهی الآمال آقا را نگاه می‌كردم، گفتم كه آقا جان شما كه انقدر كتابها را دقت دارید، پس این خطهای دور این ـ منتهی الآمالی بود كه ایشان در نجف داشتند ـ پس این خطها چی چی است این‌ها چی چی است این‌ها خط خطی است؟

 گفتند: این‌ها افاضات جنابعالی است! آنوقتی كه بنده در نجف بودم، تا می‌رفتم بیرون و می‌آمدم، می‌دیدم شما داری تقریر می‌نویسی! كه بر این منتهی الآمال، حالا ...

 ولی خب حسن سلیقه به خرج دادم، وارد مطلب نشدم! همان سفیدهای دور و ... بله! وارد مطلب ... گفتم: آقا جان ببینید! من همان موقع هم حواسم جمع بوده‌ها! این تقریراتم با متن هیچ‌گونه تداخل ندارد!

 .... این‌ها را كاغذها را یكی یكی فلان. بعد هم حوصله‌ام سر می‌رفت بر می‌داشتم جر می‌دادم. این نشد، لذا چندجایش همین چسبی چسبی. گفتند: این هم مال موقعی است كه حوصله‌ات سر رفته بود، دیدی این‌ها چی است؟ این‌ها خواندن ندارد! این‌ها را اینطوری كردی!

 بر می‌داریم ما اینطور. بر می‌داریم منتهی الآمال می‌نویسیم. این مسئله است. پس آنچه كه شما بر می‌دارید شما نگاه می‌كنید به آن چیز، به مركب نمی‌گویید به به! با این‌كه مركب در خارج نوشته شده. به قلم نمی‌گویید. اینی كه می‌گویید به چی می‌گویید؟ نگاه می‌كنید به دل خطاط، به دل نقاش، به قلبش، نفسش، كه این چه قریحه‌ای داشته. چه قریحه‌ای داشته كه الآن ظهور پیدا كرده. پس قریحه بوده، كشف كرده این خط.

 مسئله دوم، وجود خارجی است. وجود خارجی همین خط است. یعنی همین خطی كه الآن وجود خارجی دارد، این وجود خارجی خب نبوده. بله نبوده. این قلم و دوات اینجا بوده. این قلم و دوات فرض كنید كه برداشتید شما دوات را از اینجا برداشتید خطاط روی این كاغذ می‌نویسد. این وجود خارجی داشته و معدوم بوده. دو امر در اینجا تحقق پیدا می‌كند. یكی ظهور، آنچه كه ما فی الضمیر است، آمد، كشف شد. دوم یك امر خارجی كه نبوده و معدوم بوده، الآن آن تحقق پیدا كرده. این را اگر ما در نظر داشته باشیم این مسئله حل می‌شود. در فناء فعل و فناء اسم، آن چیزی كه در خارج انجام می‌گیرد، عمل است، نفس عمل است، اتصاف است. در خارج ضربی قرار می‌گیرد. در خارج لطفی تحقق پیدا می‌كند. آن چیزی كه در خارج تحقق پیدا می‌كند این فعلی است كه مستند به فاعل است. درست شد؟ آیا این فعل آیا جزو معدومات است؟ پس چرا رویش حساب باز می‌كنید؟ جزو موجودات است؟ در عین این‌كه جزو موجودات است، شما نگاه می‌كنید می‌بینید این چیست؟ فانی در اراده و مشیت خداست. این نیستش كه فانی نباشد. این ... له ما فی السماوات و ما فی الأرض. قل اللَهم مالک الملک، تؤتی الملک من تشاء و تنزع ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء. هرچه هست از اوست. وإن من شیء إلّا یسبح بحمده. این تسبیحی كه همراه با حمد هست، یسبح مع حمده، یا یسبح بواسط حمده این تسبیحی كه الان هست، إن من شیء آیا فقط نسبت به مؤمنین است؟ نسبت به كفار نیست؟ كفار مگر شیء نیستند؟ نسبت به فرض كنید كه ذوی الأرواح است؟ جمادات نیست؟ مگر آن‌ها شیء نیستند؟ درست شد؟ همه آن‌ها. وإن من شیء إلّا یسبح بحمده. این تسبیح عبارت است از چی؟ تسبیح هویتی این فعل! و هویتی این صفت و هویتی این ذات در عین تشكلش به شكل خاص! و تعنونش به عنوان خاص! حالا یا عنوان كفر یا عنوان ایمان یا عنوان جماد یا عنوان نبات یا عنوان انسان و سایر موجوداتی كه در اینجا هست. این فعلی كه الآن در اینجا تحقق پیدا می‌كند، بنا بر این در عین تحققش ما می‌بینیم حقیقت فناء آن در فعل پروردگار این در آنجا چی است؟ ثابت است و در آنجا این مسئله هست. البته در آیات قرآن هم بر این مسئله تصریحاتی شده. مانند قضایایی كه مربوط به كیفیت إماته و احیاء روح است، كه در یكبار به پروردگار نسبت داده می‌شود، در یكبار به ملك الموت نسبت داده می‌شود و یك بار هم به ملائكه: الذین تتوفاهم الملائکه. نمی‌گوید ملك الموت. تتوفاهم الملائکه. ملائكه جمع است. جمع دلالت بر عدد است. ولی در آنجا داریم: قل یتوفاکم ملک الموت الذی وکل لکم. ملك الموت. ملك الموت یكی است. در آنجا حیثیت جنسی در اینجا نیست. عدد واحد است و ملك الموت یكی است در اینجا. در آنجا داریم: اللَه یتوفی الأنفس. توفی می‌كند، می‌گیرد. توفی یعنی گرفتن، كاملا گرفتن، اخذ كردن. خدا این نفوس را می‌گیرد. خب اگر خدا می‌گیرد ملك الموت اینجا چه كاره است؟ اگر ملك الموت می‌گیرد ملائكه چه كاره است؟

 پس یك فعل نسبت داده می‌شود به سه هویت خارجی! هویت اول ذات پروردگار، هویت دوم ملك الموت، و هویت سوم ملائكه متعدده در اینجا هست. این همان مسئله چی است؟ این همان مسئله فناء فعل است. فعلی كه ملائكه انجام می‌دهند، فعل آن‌ها فعل اماته است دیگر. حالا آن احیاء و رزق و اینها مسئله این‌هاست. این فعل ملائكه، خود نفس فعل، فناء دارد، فناء فعل دارد در فعل ملك الموت. پس ملك الموت همه افعال این ملائكه فانی است. چون نمی شود دو حیثیت خارجی و دو هویت خارجی بر یك شیء تعلق بگیرد. هم از یك طرف خدا بیاید جانش را بگیرد و یك دفعه هم فردایش ملك الموت بیاید دو دفعه و پس فردا هم ملائكه بیایند جانش را بگیرند! این یكدفعه كه بیشتر جانش را نمی‌گیرند! یك دفعه كه بیشتر نیست. حالا این یكدفعه است چطوری است؟ بله، حالا كسان دیگر باشند می‌گویند آن را حمل بر مجازات و امثال ذلك و عنایات و امثال ذلك می‌كنند. آمر چی چی است؟ اللَه یتوفی الأنفس! امر نداریم بابا چون بی‌سوادی نمی‌فهمی می‌گویی آمر است! اللَه یتوفی ... نیاز به این حرفها نداریم. خدا كه شوخی ندارد با بقیه. اینی كه می‌گوییم خدا می گیرد این‌ها، این كه مربوط می‌شود به خدا. این توفی ملائكه چی است؟ یعنی توفی ملائكه در تحت اراده و مشیت و ولایت چی است؟ ملك الموت است. و آن افرادی كه ملك الموت در اختیار دارد، فعلی را كه آن ملك انجام می‌دهد، آن فعل در اراده و مشیت ملك الموت دارد انجام می‌گیرد. الآن من زبانم دارد صحبت می‌كند. این زبانم كه دارد صحبت می‌كند با دستم یكی است یا دوتاست؟ دوتاست! دستم فرض كنید سه كیلو است، زبانم كه سه كیلو ... بعضی‌ها زبانشان هفت هشت كیلو هست! اما ما ان‌شاءالله چند سیر بیشتر نیست!

 این زبان من چی است؟ این برای من فرض بكنید كه عضو خاصی است. چشمم، دارم نگاه می‌كنم، كاری كه الآن دارم با چشمم انجام می‌دهم، با زبانم كه انجام نمی‌دهم. با چشمم دارم شماها را نگاه می‌كنم، با زبانم نگاه می‌كنم؟ گوشم همین سخنم را دارد می‌شنود. صدای شما، اشكال شما، این‌ها را چكار می‌كند؟ می‌شنود. صدایی كه از بیرون می‌آید می‌شنود. با زبانم كه صدا را نمی‌شنوم. با چشمم كه نمی‌شنوم. با گوشم.

 دستم را دارم حركت می‌دهم. درست شد؟ خب. تمام این‌ها چی است؟ اعضاء مختلف است. هركدام یك فعل خاص انجام می‌دهند، ارتباط با بقیه ندارد. این‌ها فعلی كه انجام می‌دهند مستقل از اراده من است، زبانی كه دارد حرف می‌زند برای خودش حرف می‌زند؟ البته بعضی‌ها هم هستند كه بدون اختیار و اراده است. اصلا نمی‌فهمند خودشان هم چه می‌گویند! بعد می‌روند می‌گویند ببینیم ما چه گفتیم! خب آن‌ها بحثشان جداست.

 نه، آن زبانی كه من الآن دارم صحبت می‌كنم، این مطالب را دارم توسط زبانم القاء می‌كنم، پس این زبان استقلال از خودش دارد یا ندارد؟ ندارد. پس اگر داشت چرا باید به این ریتم خاص و به این كیفیت خاص اداء كند. می آمد یك چیز دیگر می‌گفت: علی شیر خدا می‌گفت، حسین كرد شبستری می‌گفت. چیزهای دیگر می‌آمد می‌گفت. پس اینی كه الان دارد می‌گوید استقلال ندارد. این در بیانی كه دارد می‌كند در تحت چی است؟ در تحت اراده من است. چشم دارد می‌بیند، آیا از خودش استقلال دارد یا نه؟ اگر استقلال داشت خب به جای این كه به شما نگاه كند می‌رفت به بیرون نگاه می‌كرد، به طاق نگاه می‌كرد. اینی كه شما دارد نگاه می‌كند، اینطرف می‌گردد، چشم آنطرف می‌گردد، پس معلوم است در تحت اراده یك مرید است. در تحت تسخیر یك مسخر است. تسخیر فاعلی در اینجا چشم را به چپ و راست و هرجایی كه بخواهد قرار می دهد. همینطور گوش و همینطور چشم و همینطور سایر اعضاء. پس تمام این‌ها در عین انجام فعل، در عین این‌ها، فناء ذاتی دارند، خود ذات این‌ها، یعنی حالا فناء ذاتی نه، فناء فعلی دارند. یعنی فعلی كه دارد در اینجا سر می‌زند در چی؟ در آن اراده مرید در ذات انسان. درست شد؟ خیال می‌كنم كه راحت‌تر از این مثال دیگر نشود مثالی برای این پیدا كرد. كه تمام این فعل زبان، فعل رؤیت، فعل سمع، فعل حركت ید، فعل سمع، تمام این‌ها، این‌ها فناء فعلی دارند در عین ظهور خارجی در آن چی؟ در آن اراده مرید. در آن ولایت مرید. ملك الموت هم همین است. ملك الموت كه دارد این عمل را انجام می‌دهد كه إماته روح است و إماته، این نزع روح، این توسط ملائكه انجام می‌شود. منتها آن ملائكه از نقطه نظر اراده و آن فعلی كه انجام می‌دهند مستند می‌شود به آن ملك الموت. آن ملك الموت است كه دارد اعمال اراده إماته روح می‌كند توسط آن ملك از فلان شخص. آن كه آن گوشه خوابیده. آن ملك الموت دارد اعمال اراده اماته می‌كند از آن ملك الموت از آن ملك دیگر كه الآن دارد آن طرف دنیا در دریا دارد ان‌شاءالله خفه می‌شود! آن ملك الموت دارد اراده اماته می‌كند از آنی كه هیچ‌وقت خیال می‌كند كه نمی‌میرد و می‌میرد و می‌فرستد سراغِ ... ما همه‌مان همینیم دیگر! ما خیال می‌كنیم تا قیامت هستیم! اگر این فكر را نمی‌كردیم این كارها را نمی‌كردیم. همه‌مان دیگر. ما همه كه اینجا نشستیم خیال می‌كنیم عمر نوح داریم. نه بابا، فردا می‌میریم، پس فردا می‌میریم. آجر به كله‌مان می‌خورد می‌میریم. سكته می‌كنیم می‌میریم. كله‌مان تومور در می‌آورد می‌میریم. به انواع مختلفی كه هست. آن‌هایی كه خیال می‌كنند هیچ‌وقت نمی‌میرند. فی بروج مشیده، فی قصور أمثال ذلك، اینطرف و آنطرف ... آقاجان از دست ملك الموت كه نمی‌توانی فرار كنی؟ می‌توانی؟ حالا هی بردار اینطرفت را این بذار، آنطرفت را این بگذار، جلو و عقبت را ... كی را می‌توانی نگه داری؟ یك ثانیه! انقدر ارزش دارد كه بیاید ...

 ما نگاه به أمیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌كنیم: از توی منزل، می‌خواهد به مسجد بیاید، خودش هم زود زود دارد می‌گوید كه امشب شب شهادت من است، امشب شب ضربت خوردن من است، امام حسن و امام حسین علیه‌السلام می‌گویند با شما بیاییم مسجد، می‌گوید نه برای چه می‌خواهید بیایید؟

 مگر این‌ها امام ما نبودند؟ مگر این‌ها امامان ما نبودند؟ خودش می‌رود قاتلش را بیدار می‌كند! بلند شو بلند شو نماز بخوان دارد نمازت قضا می‌شود! بلند شو كه می‌دانم چه در دل و چه در سرت هست كه می‌خواهی ... كه اگر اقدام كنی آسمان‌ها چه می‌شوند و زمین چه خواهند شد ... عالم دگرگون خواهند شد. درست شد؟ همه آثار و علائم همه حكایت از این می‌كند یك واقعه‌ای امشب در شرف تكون است. بلند می‌شود راحت می‌آید می‌رود اذان می‌گوید، اذان صبح می‌گوید، می‌رود بالای مأذنه اذان می‌دهد، می‌آید می‌رود نماز می‌خواند، نافله فجر را می‌خواند، در همان مسئله كه باید اتفاق بیفتد، اتفاق بیفتد. حالا ما چكار می‌كنیم؟ چی است قضیه؟ این‌ها همه‌اش به خاطر چی است؟ به خاطر این است كه ما از قضیه پرتیم. از مسئله پرتیم. ما خدا را باور نداریم! ما جنود خدا را باور نداریم! جنود خودمان را باور داریم. جنود خود ... جنود خدا را باور نداریم. ولایت خدا را باور نداریم. عالم علل و اسباب را باور نداریم. اگر باور داشته باشیم، یك حدودی را گفته‌اند از باب تكلیف، تا یك حدودی، غذا كه می‌خوری تا همین قدر سم نباشد. بس است دیگر! حالا بروی نگاه بكنی و چند دست بگردند به این بدهی بخورد كه نمیرد، به این بخورد و بعد نمیرد، بعد پانزده نفر آنوقت من بخورم! بابا این‌ها انقدر به قول یكی می‌گفت دنیا ارزش ندارد انقدر بخواهی خلاصه ...

 انقدر كه ما بخواهیم فكر و ذهن خودمان را صرف این مسائل كنیم، یك خورده صرف اون بالا بالاها می‌كردیم خیلی جلو بودیم. خیلی راحت بودیم. خیلی‌ها! واقعا این بشر به كجا می‌رسد!

باتوا علی قلل الأجبال تحرسهم \*\*\* غُلْبُ الرّجال فما تنفعهم القلل

 رفتند آن بالای كوه‌ها. حالا بعضی‌ها می‌روند بالای كوه‌ها، بعضی ها می‌روند ته زمین. هردویش یكی است. آن ته زمین با نود متر و شصت متر گودی، با آن بالای كوه یكی است. آن بالاست، آن زیر است. تازه آن بالاست، بالا بهتر است! هوایش بهتر است! آن بالا. خیال كرده‌اند می‌توانند از چنگال ملائكه ما فرار كنند. همین ملائكه كه استقلال ندارند. و این‌ها فعلشان فانی در فعل ماست. اگر ما می‌توانیم از دست خدا فرار كنیم! از دست قدرت خدا مگر می‌توانیم فرار كنیم؟! به جای پرداختن به اعتبارات، و به جای پرداختن به این ظواهر فریبنده دور كننده از حقیقت و واقعیت، یك خورده تكانی می‌خوردیم خیلی چیزها گیرمان می‌آمد. خیلی چیزها گیرمان می‌آمد. در اینجاها گیر نمی‌آید.

 ابراهیم ادهم، بعد از پدرش به پادشاهی رسید دیگر. پدرش ـ ادهم ـ پادشاه بود. شاه بود. اما خب یك پسری بود كه یك چیزش می‌شد. همچین یك خورده خلاصه به عبادت و فلان و این‌ها پرداخته بود. یك شب همین كه بلند می‌شود به عبادت، می‌بیند یك پیرمردی در قصرش است. در همه قصرش چی؟ پاسبان گذاشته‌اند، پاسدار گذاشته‌اند! پاسدار نبود آن موقع!! پاسبان بود، نمی‌دانم چی بود؟ نیروی انتظامی بود؟ گذاشته‌اند كه نیایند. خب بالاخره پادشاه است، حفظ جان واجب است و خب می‌آیند قصد سوء می‌كنند و چه می‌كنند. خب بالاخره آن هم تكلیف شرعی احساس كرده بود لابد. یك دفعه دید با این‌همه یك پیرمردی می‌آید. بله ... می‌گوید كه: آمدی در اینجا چه كنی؟ گفت كه: یك چیزی گم كرده‌ام آمدم اینجا پیدا كنم.

 گفت: در قصر پادشاه كه گم كرده‌ات را پیدا نمی‌كنی عمو!

 گفت: آن چیزی را هم كه تو دنبالش هستی اینجا پیدا نمی‌كنی!

 این را گفت و یكدفعه غیب شد از جلویش. درست شد؟ دیگر از همان جا خلاصه راهش را عوض كرد و شد ابراهیم ادهم. آن چیزی كه ما دنبالشیم با این چیزها پیدا نمی‌شود. تفنگ زیاد كن، توپ زیاد كن. فایده ندارد آقا. به والله قسم به ذات ذوالجلال قسم. در تقدیر خدا به اندازه سر سوزنی اینها دخالت ندارد! سر سوزنی! چرا؟ چون همه این‌ها مستقل نیستند! اگر مستقل بودند می‌شد رویشان حساب كرد. مستقل نیستند!

 یك روز در پیش متوكل خلیفه عباسی صحبت از شمشیر شد. این آورد شمشیرش را نشان داد، این شمشیرم انقدر قیمت دارد، آن شمشیر ... خب شمشیر پادشاهان هم خب این چیز است، این جنسش این است، آن این است، هركسی خلاصه می‌آورد. یكی گفت این‌ها هیچكدام این نیست. یك شمشیر من دیده‌ام در هند، آن شمشیر را به سنگ بزنی دو نصف می‌كند. گفتند: عجب! عجب! جدی اینطور است؟

 گفتند: آره، یكی آنجا هست.

 فرستاد گفت بروید آن شمشیر را بخرید بیاورید. متوكل‌ها! متوكل! برج، بارو، او هم مثل ما برج و بارو درست می‌كرد. اصلا در سامرا یك معسكر داشت، برج بارو، برو و بیا و مرا نگه دارند، حفظ كنند، خلیفه اسلام است! تكلیف شرعی هم هست و خلیفه اسلام باید بمانند دیگر! متوكل اگر بمیرد، آسمان می‌آید به زمین. باید بماند! هر تار مویش باید از نگه داری‌اش باید میلیاردها خرج بشود! متوكل خلیفه عباسی دیگر. خیلی خب، فرستادند رفتند در هند و آن شمشیر را پیدا كردند و قیمت‌ها و آن طرف هم نمی‌فروخت و ...

 آوردند. گفتند حالا این شمشیر چی هست؟ همه نشستند شور كردند، گفتند این شمشیر را باید بدهیم دست غلام خاص متوكل، این هم بالای متوكل بایستد، كه هركس بیاید با این بزند دو شقه‌اش كند. این بهترین راه استفاده از این شمشیر است. كه شخص خاص مخصوص این نوكر مخصوص كه این همه به آن اعتماد و این دارد، این باید نگه دارد این شمشیر را و همینطوری بایستد بالای سرش. حقوق بهش بدهد، همینطوری بالا سر بایستد كه كسی می‌آید ... این شمشیر فرود نیامد، مگر بر سر خود متوكل! متوكل با همین شمشیر كشته شد! درست شد؟ از چی می‌خواهیم فرار كنیم؟ از كی می‌خواهیم فرار كنیم؟ از كی؟ با دست خودمان می‌رویم شمشیر را از هند تهیه می‌كنیم، می‌آییم می‌دهیم دست معتمدترین افراد خودمان، و بعد توسط همان، در سرمان ... وقتی كه پسرش آمد و كودتا كرد و فلان و.... بن خاقان و این‌ها را هم گرفتند و ... تكه‌تكه‌شان كردند. انقدر زدند كه اصلا این‌ها با هم قاطی شدند. با هم چیز شدند ... یك وضعی شدند.

 این شمشیر روی سر خود متوكل آمد. حالا دیگر بله ... دیگر من گفتم یك چیزی!

 علی كلّ حال این مسائل استقلالی واین‌ها را ما داریم استقلال فرض می‌كنیم. این در واقع استقلال نیست. درست؟ یتوفاکم الملائکه یعنی این‌ها فعلشان می‌شود چی؟ فعل ملك الموت. فعل ملك الموت هم می‌شود چی؟ فعل الله. پس الله یتوفی الأنفس حین موتها. تمام شد. یك اراده بیشتر نیست و آن اراده، اراده پروردگار است. می‌آید در نفس ملك الموت و می‌شود دوتا. من می‌خواهم بهش می‌گویم بكن، نه، اینطوری نیست! من می‌خواهم و می‌شود! یتوفیکم ملک الموت یعنی همان اراده می‌آید و در آنجا قرار می‌گیرد. همان اراده می‌آید و در آن مسیر واقع می‌شود. این می‌شود معنا، معنای فناء در فعل!

 همین مسئله را شما در فناء صفت انجام بدهید. فناء در صفت هم چی؟ تمام اوصاف همه اینها در عین ظهورشان می‌شود چی؟ می‌شود فانی.

 همین مسئله را هم شما در مورد مسئله فناء در صفت ... فناء در صفت هم می‌شود در عین وجود صفت خارجی، در عین او می‌شود فانی در صفت خدا. فناء در صفت هم معنایش همین است دیگر. پس چرا ما باید سراغ فناء در ذات برویم. این بحث فناء در ذات فقط اختصاص به ذات ندارد. هم در فناء در صفت می‌شود، هم در فناء در فعل می‌شود. می‌رود در آنجا. این قضیه را بعد شما در فناء در ذات هم حساب كنید. پس در عین این‌كه تمام اشیاء، این‌ها وجود خارجی دارند و از آن‌ها فعل صادر می‌شود و آن‌ها دارای صفت هستند و صفت و نعت آن‌ها ظهور پیدا می‌كند، در عین این‌كه آن‌ها در نفس فعلیتشان و در نفس فعلیتشان فانی در فعل و نعت خدا هستند، به مصداق همین آیه، همینطور ذات آن‌ها هم همین قسم است. در عین این‌كه آن‌ها الآن دارای ذات هستند، در عین این‌كه ... پس ما اصلا نیاز به عین ثابت و این مسائل اصلا نداریم! كه آن عین ثابت بخواهد از بین برود و بخواهد باشد و آن عین ثابت در عین محدودیت خودش چگونه در آن لا حدّی می‌تواند جا باز بكند، اصلا نیاز به این بحث‌ها نداریم! نفس خود ذات انسان، كه همان حقیقت ثابت اوست، همین ذات انسان نفسش می‌شود چی؟ می‌شود فانی در آن ذات و فانی در آن حقیقت وجودی بحت و بسیط پروردگار. این، مسئله به این كیفیت دیگر قابل برای تصور است!

 پس بنا بر این فنائی نیست، همانطوری كه عرض كردم جز انكشاف! فَلَمَّا تَجَلَّة رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکا، این فناست. كه آن حقیقت و هویت ذاتی خودش را با تجلی از دست می‌دهد. اینی كه از دست می‌دهد نه این‌كه از دست نداده. از اولش نداشته! برای موسی از دست می‌دهد. برای آن افراد از دست می‌دهد. منتها موسی دارای قدرت بوده، دارای این قوت بوده، توانسته این را درك بكند، ولی آن افرادی كه آنجا بودند، غش كردند و افتادند و نمی‌دانم وخر موسی صعقاً حالا اون خیلی قوی بوده. برای آن افرادی كه دارای آن استعداد هستند و آن آمادگی را دارند این تجلی هست بدون این‌كه آن‌ها این حالات را پیدا بكنند!

 أمیرالمؤمنین علیه السلام در دوران عمر خودشان هم یك همچنین تجلیاتی داشته‌اند. لذا شب‌ها وقتی مناجات می‌كردند و این‌ها، داریم كه حضرت آمد دید ـ ابو درداء بود ـ آمد دید حضرت تغییر كرده‌اند و در نخلستان بود و خلاصه رفت به حضرت زهراء گفت، گفت: بابا این كار هر شب علی هست. این كار هر شبش است. ولی همین حالت را حضرت در اواخر عمر نداشتند. این مال چی است؟ این مال همان سعه وجودی است. كه این سعه وجودی وقتی واسطه در ربط پیدا می‌كند، آن از نقطه نظر فیزیكی هم مستعدّ می‌شود برای آن جاذبه‌ها و برای تجلیات ذاتیه. ولی چون هنوز به مرتبه وساطت نرسیده، نه، این می‌آید و به واسطه قدرت و به واسطه حدّت و شدّتش، می‌آید و آن نفس را به اختیار می‌گیرد و به واسطه اختیار گرفتن تأثیر روی بدن می‌گذارد و بدن را تحت تاثیر قرار می‌دهد. لذا حال أمیرالمؤمنین در آن وقتی كه تیر از پایش درآوردند و نفهمید پایین‌تر بود از آنوقتی كه در نماز فرض كنید كه اگر كسی اگر یك سوزن هم فرو می‌كرد دردش می‌آمد!

 حالا ما خیال می‌كنیم آن بالاتر است! علی چه نمازی می‌خواند! تیر از پایش در می‌آوردند نمی‌فهمید.

 این مال اوائل راه بود. اوائل یعنی حالا آن اوائل به حساب آن‌ها، به حساب ما كه اصلا به خواب هم ما این چیزها را نمی‌بینیم. درست شد؟ حال امیرالمؤمنین در اواخر این نبود كه تیر در بیاورند نفهمد. نه، اتفاقا خیلی هم دردش هم می‌آمد. كاملا هم احساس می‌كرد.

 در كربلا هم همینطور بودندها. در اصحاب امام حسین علیه‌السلام كسانی بودند كه لا یمسّون ألم الحدید. احساس نمی‌كردند. تیر می‌زدند، نمی‌فهمیدند. این‌ها همین در حال فناء بودند. ولی خود اصحاب دیگرِ خود حضرت كه آن‌ها جنبه خودِ بقاء داشتند. و خودِ اطرافیان و خود حضرت، نه، این‌ها درد را احساس می‌كردند. خب احساس نكنند كه هیچی دیگر دیوار است دیگر. مثل آدم بی‌هوش را كه شما چاقو بهش فرو كنید!

 آدمی كه سِر كنید! دیگر تأثیر ندارد. چیزی نمی‌فهمد. نه، این‌ها واقعا احساس می‌كردند و حتی ـ این را هم بگویم ـ تاثیر احساس الم این افراد، از احساس الم افراد عادی بسیار بالاتر است. یعنی حتی در نقطه بروز و ظهورِ آن فعل و صفت در خارج، برای شخصی كه بقاء پیدا كرده، برای آن، آن احساس از احساس افراد عادی بالاتر است. عاطفه‌اش بیشتر است. محبتش بیشتر است. تعلقات، ممكن است تعلقات بیشتر باشد. آن احساس تعلقی كه می‌كند. یعنی در عین ارتباط با پروردگار یك همچنین مسئله‌ای هست. و احساس تألّمش احساس بیشتری است. یعنی ما اگر یك مقداری تحمل كنیم، مثلا تحملی كه او می‌كند، ما نتوانیم مثلا تحمل كنیم. او بیشتر این قضیه برایش خلاصه ظهور و این‌ها پیدا می‌كند. (خب این به اصطلاح مطلبی بود كه حالا آن مسائل باشد برای یك روز دیگر. می‌خواستم به جای این چیز یك چند مطالبی را خدمت رفقا عرض كنم كه حالا دیر نمی‌شود.)

 بله، این عین ثابت، به همین كیفیتی است كه به اصطلاح عرض شد. یعنی این مُثُل افلاطونی، مثال افلاطونی در اینجا این است مسئله. یعنی یك حقیقتی كه آن حقیقت، یك واقعیتی است كه آن واقعیت، در همه افراد و در همه مصادیق، آن حقیقت ساری است؛ نه این‌كه آن در یك نقطه خاص باشد و در آن نقطه خاص به عنوان نقطه أعلی آن حقیقت وجود داشته باشد و هیچ ارتباطی به پایین نداشته باشد. حالا اگر یك ابهامی هم چیزی بود باز ان‌شاءالله فردا.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد